

خورشید شبانه

ایرج جنتی عطایی

شکنجه‌ام کرد، تا با شبِ زمانه بسازم
فصمانه‌ام زد، که شعرِ عاشقانه بسازم

اگر چه خوانده‌تم، به تازیانه دوباره
دوباره با شعر، باید که تازیانه بسازم

فوشِ ففتنات را، شبِ قصه می‌سراید به نیرنگ
بیداریت را، باید به فون ترانه بسازم

من می‌توانم با جان پناه سبز ترانه
آرامشت را، ای فستق، آشیانه بسازم

من می‌توانم از شط پیر فروش ترانه
بر خاک تشنه، سیلاب‌ها روانه بسازم

من می‌توانم برای فتحِ شب - این شبِ بد -
با صبحِ فونم، خورشید را شبانه بسازم

در هر زمستان - این فصلِ گل شکن - می‌توانم
با فصلِ قلبم، صد باغ را جوانه بسازم

شعر شهادت، ماناست، چون تبار شهیدان
بر آن سره، تا یک شعر جاودانه بسازم

من می‌توانم گل‌های سرفِ فریادمان را
در صبحِ سربی، با سینه، پشتوانه بسازم

تو می‌توانی در

رزم‌ها ترانه بفوانی

من می‌توانم در

فتح‌ها ترانه بسازم!